شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال پانزدهم
۱۶ آذر ۱۴۰۲
۲۳ جمادی‌الاول ۱۴۴۵
شماره ۴۱۰۳

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

به اطلاع مخاطبان محترم روزنامه شهرآرا می‌رساند، به زودی شماره‌های تماس با این مؤسسه اعلام خواهد شد.

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۳۷٪
۱۷° ↑ ۶° ↓
صبح ۷°
ظهر ۱۶°
عصر ۱۲°
شب ۱۰°

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۲۲:۵۲ | نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۴۸
غروب آفتاب ۱۶:۱۶:۲۱ | اذان صبح فردا ۰۴:۵۹:۱۵
اذان مغرب ۱۶:۳۶:۳۹ | طلوع آفتاب فردا ۰۶:۲۹:۲۳

شهید

امرا... فیضی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱/۶

تاریخ تولد: ۱۳۳۳/۳/۵

محل تولد: مشهد

محل شهادت: ایلام

عکس روز

مدرسه‌سازی، انسان‌سازی

مدرسه‌سازی، انسان‌سازی است. چه باشکوه‌اند خیرانی که کلنگ احداث مدرسه به زمین می‌زنند و دغدغه شان آبادی اندیشه هاست. در جریان طرح «سه شنبه های مهر» دو مدرسه دیگر در مشهد، به بهره برداری رسیدند. یکی از این مدارس دبستان شیخ صدوق در منطقه آموزش وپرورش تبادکان است.

با اسکن کد می‌توانید سایر قاب‌های این گزارش تصویری را مشاهده کنید.

عکس: مهدیه غفوریان/شهرآرا

شوخی بی‌شوخی

چرا کتاب فروشی ها خلوت اند؟

طنزپرداز
مهدی محمدی

رفتم توی کتاب فروشی و پرسیدم: دیوان حافظ چه مدل هایی دارید؟

فروشنده گفت: دیوان حافظ تصحیح خانلری داریم، تصحیح سایه داریم، تصحیح قزوینی هم داریم.

گفتم: مگه حافظ قزوینی هم داریم؟ اصلا من این ها رو نمی فهمم، ولی یک مدل دیوان حافظ هست بابابزرگم داره. عید امسال از توش تراول عیدی داد. از اون دیوان تراول دارها ندارید؟

فروشنده مکث طولانی کرد و بعد با ناراحتی گفت: نه! نداریم!

گفتم: زشته کتاب فروشی به این بزرگی داشته باشید ولی دیوان تراول دار حافظ نداشته باشید. البته حق دارید. حتما چون توش تراول زیاد داره زود زود تموم می شه. راستی شما کتاب های نسخه خطی هم دارید؟

فروشنده با تعجب نگاهم کرد و گفت: نه! اون ها رو فقط بعضی کتابخانه ها دارند، نه کتاب فروشی ها!

گفتم: این نسخه خطی چیه روی میزتون؟ پس بگید نسخه خطی داریم ولی نمی فروشیم.

گفت: نسخه خطی چیه؟! این دفتر مشق پسر یکی از مشتریامونه جامونده. گذاشتم روی میز اگه اومد بهش برگردونم.

گفتم: ببخشید من همین کتاب دیگه روی میزتون رو هم نگاه کنم. وای چقدر شخصیت های این کتاب زیادند. تو هر صفحه هم نام های خانوادگی شبیه هم زیاده. به نظرتون این باعث نمیشه خواننده کتاب سردرگم بشه؟

فروشنده داد زد: نه، باعث نمیشه! چون اصلا اون کتابچه راهنمای تلفن مشهد، مال سال ۷۵ هست، معلومه هر صفحه اش فامیل های مثل هم زیاد باشه.

گفتم: من فقط یک نقد ساده ادبی کردم. چرا این قدر آشفته شدین؟ راستی نگفتید دیوان تراول دار کی میاد؟

فروشنده با عصبانیت یک دیوان حافظ از توی قفسه برداشت و چند تا تراول هم از کشوی میزش داخلش گذاشت و روی میز کوبید و گفت: این هم دیوان تراول دار. دیگه چی؟

کارت بانکی ام را دادم و گفتم: فقط کمتر بکشید که مشتری بشم و دوباره بیام.

گفت: اگه کمتر نکشم دوباره نمیای؟

گفتم: نه.

کارت که کشید دیدم از مجموع تراول ها و قیمت کتاب، حتی یک ریال هم کمتر نکشیده است.

گفتم: ممکنه چند روز دیگه کتاب رو مرجوع کنم؟

آخه می ترسم رباعی های حافظ، ضعیف سروده شده باشند.

گفت: مرجوعی اصلا و ابدا قبول نمی‌کنیم ضمن اینکه حافظ غزل سرا بود.

از کتاب فروشی آمدم بیرون. حالا دیگر فهمیده بودم چرا کتاب فروشی ها خلوت اند، چون با یک مشتری فرهیخته، برخورد خوبی ندارند.

اول شخص

شعله ور در آتش بیداد

مروری بر فاجعه خون بار ۱۶آذرِ دانشگاه تهران، که در آن سه دانشجوی مبارز از جمله مهدی شریعت رضوی به شهادت رسیدند

نویسنده
آزاده چشمه‌سنگی

هنگامی که داشت برای حمایت از دولت مصدق روی دیوارهای مشهد شعارنویسی می‌کرد، یک ماشین پلیس او را دید و چنان به ضرب باتوم شکنجه اش داد که وقتی مادرش لباس های خون آلودش را از تنش خارج می‌کرد، پوست بدن و پارچه لباسش با هم یکی شده بود. با این اوصاف، بعید نبود وقتی با خبرکودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت مصدق به خانه بیاید، آن قدر پریشان احوال باشد که مادرش دوان دوان خود را به او برساند تا به داد دل بی قرار پسرش برسد. مهدی، جوان بیست و یک ساله خانواده شریعت رضوی، همانی که به گواه خواهرش پوران شریعت رضوی (همسر دکتر علی شریعتی)، «سوسیالیستی خداپرست» بود، در طول عمر کوتاه اما پر دغدغه اش، از هر تلاشی برای آزادی خواهی و نجات وطن از چنگال حکومت شاهنشاهی و استعمار بیگانگان دریغ نکرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد که به وضوح ردپای دولت انگلیس و آمریکا در آن پیدا بود، با سقوط دولت مصدق و روی کار آمدن دولت زاهدی، خشم و نفرت و افسردگی گریبان گیر لایه های مختلف جامعه شد و در روزگاری که مردم از تجدید روابط دولت ایران با بریتانیا بیم داشتند، ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور وقت آمریکا (آیزنهاور) در حالی به سمت ایران می آمد که طی یک سخنرانی پس از کودتای ۲۸ مرداد اعلام کرده بود: «سقوط دولت مصدق، یک پیروزی سیاسی امیدبخش بوده است.» حالا شاه و دستگاه حکومت برای تجدید پیمان و اهدای دکترای افتخاری دانشگاه تهران، فرش قرمزی برای ورود نیکسون گسترده بودند که با سرخی خون جوانان دانشجو گلگون می شد.

دو روز مانده به رسیدن نیکسون، تظاهرات پراکنده خیابانی، نیروهای امنیتی حکومت را به دانشگاه کشاند تا برای جلوگیری از هرگونه تحرکات اعتراضی، با تجهیزات مقابله ای مستقر شوند.

۱۶آذر، در ساعات اولیه روز، در حالی که تمام دانشجویان و استادان در سکوت و احتیاط به کلاس های درس می‌رفتند، چندین نفر از جمله استادان، از سوی نیروهای امنیتی دستگیر و به داخل کامیون ها کشانده شدند تا برای کنترل سایر دانشجویان و پیشگیری از وقوع حوادث احتمالی، وحشت پراکنی کنند. هم‌زمان بخش وسیعی از دانشگاه نیز به تعطیلی کشیده شد. اما در حالی که کم‌کم نیمی از دانشجویان در حال ترک محوطه دانشگاه بودند، صدای درگیری از دانشکده مهندسی، بالا گرفت.

اعتراض دو دانشجو از جمله مهدی شریعت رضوی به حضور نیروهای امنیتی در دانشگاه، موجب دخالت نیروها و ورود به کلاس درس آن ها شده بود که با ممانعت مهندس شمس، استاد حاضر در کلاس، درگیری ها به محوطه سرپوشیده دانشکده کشیده شد. کل دانشکده فنی در محاصره سربازهای ارتش درآمد و دسته ای دیگر نیز با سرنیزه از در بزرگ دانشگاه وارد شدند.

با آغاز درگیری ها، مصطفی بزرگ نیا با اصابت سه گلوله به شهادت رسید. احمد قندچی که به ضرب شلیک نیروهای امنیتی مجروح شده بود و بر اثر انفجار لوله شوفاژ از ناحیه صورت دچار سوختگی شده بود، به بیمارستان منتقل شد، اما عامدانه از سوی کادر پزشکی به حال خود رها شد و مظلومانه به شهادت رسید.

مهدی شریعت رضوی نیز در حالی که با سر نیزه سربازان از ناحیه پا به شدت مجروح شده و شدیدا در حال خون ریزی بود، بر اثر شدت جراحات و پارگی شریان های خونی، در خون خود غلتید و به شهادت رسید.

روایت جنایت‌کاران، از چند تیرهوایی برای دفاع نیروهای امنیتی برابر حمله دانشجویان و اصابت اتفاقی گلوله ها به سه دانشجو خبر می دهد اما به روایت شاهدان عینی، شهادت سه دانشجو و مجروحیت ۲۷ دانشجوی دیگر، واقعیتی است که از سوی حکومت پهلوی انکار می شود.

دو روز پس از این واقعه خون بار بود که نیکسون و محمدرضا شاه به ملاقات یکدیگر رسیدند و در شرایطی که برگزاری مراسم ترحیم برای خانواده بازماندگان از سوی حکومت شاهنشاهی ممنوع بود، دکترای افتخاری نیکسون در مراسمی رسمی به او تقدیم شد. دکتر علی شریعتی چنان از شهادت برادر همسرش متأثر بوده است که در وصیت نامه اش می‌گوید: «کاش می توانستم خود را در برابر دانشگاه آتش بزنم آنجا که آذرمان در آتش بیداد سوخت! او را در مقابل پای نیکسون قربانی کردند...»

شهید مهدی شریعت رضوی

شهید احمد قندچی

شهید مصطفی بزرگ نیا

شجاعت آذر به روایت دکتر شریعتی

سنت مرسوم چند هزار ساله است که خروس بی محل نامیمون است و حلقومش را باید برید که در ظلمت عام، صبح را فریاد برمی آورد و در نیمه شب، از طلوع خبر می دهد و در سکوت امن کویر، نعره برمی کشد و آرامش سنگین روستا را برمی شورد و خواب را برمی آشوبد و مردمی را که در آغوش شب به خواب رفته اند و هریک در زیرپوشش سپیدی که شب همچون کفنی می نماید، فارغ و آسوده غنوده اند، بیدار می کند.

چکامه

عشق پیری

یِرَگه کارَ مو و تو دِرَه بالا می گیرَه ..... ذره ذِره دِرَه عشقت تو دِلِم جا می گیرَه
روز اول به خودِم گفتم ایم مثل بِقیَ ..... حالا کم کم می بینم کار دِرَه بالا می گیرَه
چَن شَبه واز مثِ چهل سال پیش ازای مرغ دِلِم ..... تو زمستون بِهنِه ی سبزِه و صِحرا می گیرَه
چَن شَبه واز می دوزَم چَشمامِه تا صِبح به چُخت ..... یا به یِک سِمتَ بیخودی مات مِمنه و را می گیرَه
تا سحر جُل می زنِم خواب به سِراغِم نمی یه ..... هِی دِلِم مثل بچَه بِهنِه ی بیجا می گیرَه
مِوگوُمِش هرچی که مِرگت چیه کوفتی! نِمِگه ..... عِوَضِش نِق مِزنِه و ذِکر خدایا می گیرَه
پیری و معرکه گیری که مِگن حال مِویه ..... دِره کم کم ای کتاب صِفحِه پینجا می گیره
اوکه عاشق شده پَنهون مِکنِه مثل اویِه ..... که سِوار شِبَرَ و پوشتِشِه دولا می گیرَه

عماد خراسانی

قصه دیروز و امروز

آق عماد جانش بود

قاسم فتحی

عماد نشسته زیر مجسمه فردوسی. دقیقا وسط میدان و به کارگران سر گذر نگاه می کند. جوانی که او را اینجا کشانده دانشجوی ادبیات است و اهل «گلبهار» که موقع آمدن با ماشین پیرمرد را از گوشه خیابان سوار کرده با خودش آورده مشهد. کارش که تمام می شود ماشین را توی خیابان «توس» پارک می کند و استاد را به سختی می کشاند وسط میدان. دانشجو می پرسد: «حالا دیگر باید صدسالگی را رد کرده باشید استاد. نه؟» عماد بینی کشیده اش را از سوز سرما می کشد و می گوید: «از کجا فهمیدی؟» دانشجو می گوید: «گوگل کردم ولی دانشجوی ادبیات هم هستم، ترم دوم البته.» عماد چندباری دستش را می کوبد روی دستی که عصا را صاف نگه داشته است. دانشجو می پرسد: «شما زن دارین؟» عماد می گوید: «چندماهی داشتم ولی به رحمت خدا رفت. دیگر هم نداشتم تا وقتی که از دنیا رفتم.» دانشجو داشت فکر می کرد بپرسد که این همه غزل عاشقانه پس از کجا می آید؟ برای کی؟ برای چی؟ نپرسید. سؤالش را قورت داد. به‌جایش از اخوان ثالث پرسید. اسمش را که آورد گل از گل عماد شکفت: «به‌جای من مهدی باید اینجا می بود. زیر این مجسمه و وسط این میدان جای مهدی خیلی خالی است. آدم از مصاحبتش سیر نمی شد. دلم می خواهد از آن پشت مشت ها بیاید بیرون و دوباره صدایم کند آق عماد چطوری؟» دانشجو می پرسد: «نظرتان درباره جلسه های شعر و انجمن ادبی و این ها چیست؟» عماد دوباره سکوت می کند. کمی بعد می گوید: «به هیچ دردی نمی خورد. به درد من یکی که نخورد. من یک سال قبل از کودتا رفتم تهران. یک ذره‌ای توی همین انجمن ها چرخیدم ولی چیزی گیرم نیامد. حالا شاید هم یک چیزی گیر تو بیاید.» قبل‌تر هم این ها را گفته بود. یکهو یکی از کارگرهای سر گذر از آن‌ور خیابان داد می زند: «آقا سید سلام!» عماد بلند شد. چشم هایش خیلی خوب نمی دید انگار. قیژ و ویژ می شد. دست هایش را تکان داد. یک نفر او را شناخته بود. یک نفر می دانست او سید عماد برقعی است که تخلصش عماد خراسانی است. کارگر از همان‌جایی که ایستاده بود از بین رفت و آمد ماشین ها شروع می کند یکی از اشعار عماد را خواندن: «حال که تنها شده‌ام می روی/ والله و رسوا شده‌ام می روی/ حال که غیر از تو ندارم کسی/ این همه تنها شده‌ام می روی/ حال که چون پیکر سوزان شمع/ شعله سراپا شده‌ام می روی...» بعد وسط شعر خواندن وانتی می آید که دنبال کارگر است. او هم سریع پشت وانت سوار می شود و دستی با شوق تکان می دهد و می رود. عماد با چشم هایش او را بدرقه می کند. با چشم های خیس. می گوید: «کاش این سال های انزوا و خانه نشینی را می آمدم پیش همین جماعت. راستی! تو نمی دانی من شعری درباره کارگرهای سر گذر دارم یا نه؟ عاشقانه‌ای، چیزی، من که دیگر چیزی یادم نمی آید. دیگر نمی خواهم چیزی یادم بیاید. ولی اگر اخوان بود یک کاری می کرد. یک چیزی می گفت. یک چیزی می نوشت. کاش حداقل ناصر مسعودی بود و برایمان با همان لهجه و زبان گیلکی چیزی می خواند. چه صدایی دارد ناصر.» دانشجو می گوید: «اکبر گلپایگانی و بنان و افتخاری و شجریان هم شعرهای شما را خوانده‌اند.» عماد می گوید: «ولی حالا دوست دارم رفیقم فریدون مشیری اینجا می بود و ناصر مسعودی. دلم برای صدایش تنگ شده است. دلم برای رطوبت و دریا تنگ شده است.»

طرح: رضا جنگی